

به نام خدا

این کتاب در سال ۱۳۸۰ خورشیدی در شهر تهران به چاپ رسید و در آن زمان به دلیل کمبود منابع و امکانات، نتوانستیم آن را به صورتی که شایسته شأن آن بود، منتشر کنیم. اما با گذشت زمان و با توجه به نیازهای فراوان، تصمیم گرفتیم این کتاب را به صورتی که در این باره می‌توانستیم، تجدید چاپ کنیم. امید است که این بار بتوانیم به نیازهای شما پاسخ دهیم.

فرهنگ

اصطلاحات و تعبیرات دیوان حافظ

این کتاب به درخواست یکی از محققان برجسته و با توجه به نیازهای فراوان، به صورتی که در این باره می‌توانستیم، تجدید چاپ می‌گردد. امید است که این بار بتوانیم به نیازهای شما پاسخ دهیم. (گلستان سربلندی) ۱۳۸۰ خورشیدی

شامل

زندگی و احوال، شرح لغات - ابیات - آیات - اخبار

ملفوظات - اصطلاحات رموز عرفانی

تحقیق و تألیف:

دکتر سید احمد حسینی کازرونی

دکتر سید جعفر حمیدی

حسینی کازرونی، احمد
فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات دیوان حافظ (گلیانگ سربلندی)
شامل زندگی و احوال، شرح لغات - ابیات - آیات - اخبار ملمعات -
اصطلاحات رموز عرفانی / تحقیق و تالیف: احمد حسینی کازرونی، جعفر
حمیدی. — تهران: ارمغان، ۱۳۸۴.
۲۱۵ ص.

ISBN: 964-5560-06-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. [۲۱۳] - ۲۱۵.

۱. حافظه شمس الدین محمد، - ۷۵۲ ق. دیوان -- اصطلاحها و
تعبیرها. الف. حافظه شمس الدین محمد، - ۷۵۲ ق. دیوان. برگزیده.
ب. حمیدی، جعفر، ۱۳۳۲ - ج. عنوان.
ف ۵۴ / ح ۵۴۳۳ PIR ج م / ۱۹۸۵ ح ۲۲ / اقا
کتابخانه ملی ایران
۵۰۰۳-۸۴ م



انوارت ایران

نام کتاب:	فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات دیوان حافظ
تألیف:	دکتر سید احمد حسینی کازرونی - دکتر سید جعفر حمیدی
نوبت چاپ:	اول ۱۳۸۴
شمارگان:	۳۰۰۰ نسخه
ناشر:	تشر ارمغان
شابک:	۹۶۴-۵۵۶۰-۰۶-۳

آدرس: خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - خیابان ۱۲ فروردین - چهارراه شهید نظری پلاک ۳۳/۴
تلفن: ۲۸۰۲۱۶ - ۶۳۸۰۲۷۵۲ - تلفکس: ۶۳۹۲۷۵۲

فهرست‌ها

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
ذکر برخی نشانه‌های اختصاری	۶	بخش دوم:	۴۷-۱۵۸
کتاب‌های مورد استفاده	۶	معانی لغوی، اصطلاحی و عرفانی	
بخش اول:	۷-۲۵	واژه‌ها، ترکیبات و شرح برخی از آن‌ها	۴۸
مقدمه	۸		
پیش‌گفتار	۱۱-۴۵	بخش سوم:	۱۵۹-۱۷۲
حافظ کیست؟	۱۲	ترجمه آیات قرآن مجید به ترتیب	
کودکی حافظ	۱۵	سوره‌ها	۱۶۰
تحصیلات و استادان حافظ	۱۷	بخش چهارم:	۱۷۳-۱۷۶
دوران زندگی حافظ	۲۰	معانی اخبار و احادیث به ترتیب	
شیخ ابواسحاق	۲۰	حروف الفبا	۱۷۴
عصر شیخ ابواسحاق	۲۱	بخش پنجم:	۱۷۷-۱۸۰
عصر امیر مبارزالدین	۲۷	معانی ترکیبات و برخی از کلیات	
عصر شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶ ه‍.ق)	۲۹	غزلی به ترتیب ابیات	۱۷۸
خانواده حافظ	۳۲	بخش ششم:	۱۸۱-۱۹۳
سفرهای حافظ	۳۴	معانی مسمعات به ترتیب ابیات	
سفر یزد	۳۵	غزل‌ها	۱۸۲
سفر هرمز	۳۷	بخش هفتم:	۱۹۵-۲۰۱
سفر اصفهان	۳۸	پیوست‌ها (اصطلاحات و رموز)	
دیوان حافظ	۳۹	عرفانی	۱۹۶
پاره‌ای از نسخه‌ها	۴۰	ذکر پاره‌ای از مآخذ و منابع	۲۱۳
تعداد غزل‌ها	۴۲		
اختلاف نسخ	۴۲		
حافظ و شاعران	۴۴		

ذکر برخی نشانه‌های اختصاری کتاب‌های مورد استفاده

- ۱- آ ج ز = آینه جام
- ۲- آندراج = فرهنگ آندراج
- ۳- اقرب = اقرب الموارد
- ۴- برهان = برهان قاطع
- ۵- تاریخ تصوف = تاریخ تصوف در اسلام
- ۶- جهانگیری = فرهنگ جهانگیری
- ۷- دایرةالمعارف = دایرةالمعارف فارسی
- ۸- سودی = شرح سودی بر حافظ
- ۹- شرح اکبر پوره = شرح اکبر پوره بر دیوان حافظ
- ۱۰- شرح تاجیک = شرح اکبر پوره (به قلم نعمت‌الله تاجیک)
- ۱۱- غیاث = غیاث اللغات
- ۱۲- ف ر = فرهنگ اشعار حافظ
- ۱۳- ف ع س = فرهنگ مصطلحات عرفا
- ۱۴- ف م = فرهنگ فارسی معین
- ۱۵- قاموس = شرح قاموس (ترجمان اللغة)
- ۱۶- ق غ = یادداشت‌های دکتر قاسم غنی بر دیوان حافظ
- ۱۷- لغت‌نامه = لغت‌نامه دهخدا
- ۱۸- مُنتهی الارب = منتهی الارب فی لغة العرب
- ۱۹- ناظم الاطباء = فرهنگ ناظم الاطباء نفیسی
- ۲۰- و خ = واژه‌نامه غزل‌های حافظ
- ۲۱- ی ق = دیوان حافظ شیرازی به اهتمام دکتر یحیی قریب

مقدمه

گلبانگ سريلندی، شرح زندگي و زمان حافظ است و توضيح و تعبير لغات، عبارات، آیات و احاديث ديوان ارجمند او. درباره شمس الدين محمد حافظ تا امروز بيش از صدها كتاب و مقاله و رساله به رشته تحرير درآمده است و مسلم است كه گلبانگ سريلندی نيز آخرين كتاب در اين باره نخواهد بود. اما در اين كتاب، مؤلفان كوشيده اند تا از منابع موثق، گوشه هايي از زندگي و دوران حيات اين شاعر نامدار را كه در هاله اي از رمز و راز و معنويت قرار دارد، روشن كنند و با دقت و وسواس، معاني لغات و اصطلاحات و توضيح آيات و احاديث ديوان حافظ را بازگو نمايند. قبل از اين قرار بود كه اصل ديوان نيز از روي نسخه مرحومان محمد فزويني و دكتور قاسم غني به كتاب ضميمه شود؛ اما به دليل حجيم شدن كتاب، به همين گونه به زيور طبع آراسته شد. جا دارد از جناب آقاي بهگونيا، مدير محترم انتشارات ارمغان، به خاطر زحماتي كه براي چاپ و انتشار اين كتاب تحمل نموده اند، تشكر و سپاسگزاري شود. همچنين از خانم مهديه محمدي كه با دقت و حوصله فراوان، اوراق مطبعي كتاب را غلط گيري و آماده نمودند، صميمانه تشكر مي شود. از كاركنان گرامي انتشارات ارمغان و كاركنان حروفچيني و ليئوگرافي و چاپ و صحافي و موزعين، كمال امتنان حاصل است. اميد است اين جيزه، مورد استفاده دانشجويان ارجمند و استادان گرامي و ديگر علاقه مندان قرار گيرد و

لغزش‌ها و نارسایی‌های آن را به‌دیدهٔ اغماض نگریسته و مؤلفان را در اصلاح
کوتاهی‌ها، راهنمایی و هدایت فرمایند.

با توفیقات الهی
مؤلفان

www.ketab.ir

پیش‌گفتار

حافظ را با شعرش می‌شناسند، از شعرش به‌اندیشه‌هایش پی می‌برند، اندیشه‌اش ابعاد گوناگون حیاتش را می‌نماید. هم حیات مادی و هم حیات معنوی را. امروزه زندگی مادی و حیات ظاهری حافظ در پشت دیوارهای قرون، مبدل به خاک شده، اما صدای او، فریاد او و نعره‌های مستانه و راز و نیازهای شبانه و ورد دعا و ذکر قرآن او را از ورای دیوار قرون، آشکارا می‌شنویم. هنوز صدای زنگ جرس‌ها به گوش می‌رسد که با بانگ رسا فریاد می‌زنند که: «بربندید محمل‌ها»^۱ زیرا که در منزل جانان جای امن و عیش نبوده است. این محمل‌ها و محمل‌نشین‌ها به کجا رهسپارند و به سوی کدام منزل روانند؟ به سوی عدم یا به سوی حیات؟ طبیعی است که آدمی، میان این دو، حیات را می‌پسندد، در این حیات است که پس از طی مدارج کمال به بقا می‌رسد و به جاودانگی می‌پیوندد؛ زیرا که: «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»^۲. این عشق، همان رسیدن به حق است و سر نهادن بر آستان جانان که:

«بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی، بر آسمان توان زده»^۳

۱- مراد منزل جانان چه جای (امن) عیش چون هردم جرس فریاد می‌دارد که بربندید محمل‌ها

۲- دیوان، هاشم رضی ص ۱۵.

۳- دیوان - ص ۹۰.

و در اینجا است که دعا می‌کند که زرق و شید و مکر و کید، دامن او را نگیرد.

«حافظ به حق قرآن، کز شید و زرق باز آی باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد»^۴

حال چرا در منزل جانان جای امن و آسایش نیست، از آن جهت که راه رسیدن به جانان پر خطر است و توقف در منزل جانان خطرناک‌تر، عاشق عارف این خطرات را با جان و دل می‌پذیرد و عزیز می‌دارد.

در طریق عشقبازی، امن و آسایش بلاست ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی، نه خامی، بی غمی^۵

و حافظ این رند شیفته شوریده کیست که این گونه گلبانگ سربلندی سر می‌دهد؟ او همان کسی است که سرانجام، سر بر آستان جانان می‌نهد و بر رهگذر دوست از جویبار چشم، آب روان می‌زند.

بر آستان جانان، گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
بر جویبار چشم گر سایه افکند دوست بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد^۶

حافظ است که اهل نظر است و اهل نظر، دو عالم را در یک نظر می‌بازند، و گاهی جهانی با نگاهی سودا می‌کنند.

«اهل نظر، دو عالم در یک نظر ببازند» یا مجموعه مراد را در عشق و شباب و مستی می‌داند.

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد^۷

حافظ کیست؟

لسان‌الغیب، خواجه شمس‌الدین محمد، حافظ شیرازی در سال ۷۲۶ ه‍.ق. در

۴- دیوان - همان صفحه.

۵- دیوان - ص ۲۲۱.

۶- همان - ص ۹۰.

۷- همان، همان صفحه.

شیراز، قدم به عرصه هستی نهاد و در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ ه‍.ق. رخت از جهان برپست
«و در شصت و پنج سالگی، رخت بر بسته و دل از جهان برداشته، سفر آخرت
اختیار نموده‌اند و «خاک مصلی» (۷۹۱) تاریخ فوت ایشان است.»^۸

جامع دیوان حافظ (محمد گلندام) نیز وفات او را ۷۹۱ گفته است (تا در تاریخ
۷۹۱، احدی و تسعین و سبعمائه هجری، ودیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد
و رخت ودیعت وجود از دهلز تنگ این جهان بیرون کشید و روح پاکش با ساکنان
عالم علوی قرین شده، پس از مفارقت بدن، هم‌خوابه پاکیزه رویان حورالعین
گشت.)^۹

در این مقدمه که منسوب است به محمد گلندام، سال تولد حافظ ذکر نشده و
سال وفاتش را ۷۹۱ یاد کرده است و در چاپ دیگر همان نسخه، سال وفات به ۷۹۲
اصلاح شده است. اما به هر حال، گرچه در تاریخ تولد و فوت او اختلاف است،
همه محققان و تذکره‌نویسان، به جز فرصت‌الدوله شیرازی که سال‌های عمر حافظ
را ۴۶ سال نوشته است، همگی سن او را ۶۵ دانسته‌اند. فرصت در کتاب «آثار
العجم» گفته است: (آنچه بر فقیر معلوم گردید، سن مبارکش به چهل و شش سال
رسیده و در ۷۹۱ هجری وفات کرده است.)^{۱۰}

جامی در نفحات الانس، وفات او را اثنین و تسعین و سبعمائه (۷۹۲) ذکر کرده
است.^{۱۱} تذکره‌نویسان دیگر نیز مثل قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و
حاجی خلیفه در کشف الظنون و سودی، شارح ترک دیوان حافظ، سال وفات او را
۷۹۲ نوشته‌اند.^{۱۲} دولت‌شاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء، سال درگذشت حافظ
را ۷۹۴ نوشته که به نظر می‌رسد خالی از صحت است (وفات خواجه حافظ در
شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلای شیراز مدفون است.)^{۱۳}

۸- فخرالزمانی قزوینی، عبدالنبی (تذکره میخانه) به اهتمام احمد گلچین معانی، ص ۹۰.

۹- گلندام، محمد، (دیوان لسان‌الغیب) مقدمه بر دیوان حافظ به همت میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی.
بمبئی، چاپ سنگی ۱۳۱۷ ه‍.ق، ص ۵.

۱۰- فرصت‌الدوله، سیدمحمد نصیر حسینی (آثار العجم) به کوشش علی دهباشی، ص ۴۷۰.

۱۱- جامی، نورالدین عبدالرحمان (نفحات الانس) به تصحیح دکتر محمود عابدی، ص ۶۱۲.

۱۲- هاشم رضی، مقدمه دیوان حافظ ص ۴۷ و یک.

۱۳- سمرقندی، دولت‌شاه (تذکره الشعراء)، ص ۲۳۱.

پدرش «بهاء الدّین» یا «کمال الدّین» از خواجگان و بازرگانان مقیم اصفهان بود و چنان که گفته‌اند: پدربزرگش، اهل توپسرکان همدان بوده است. پدر حافظ و پدربزرگش در اواخر عصر اتابکان فارس که هنوز امنیت و آسایش در شیراز برقرار بود از اصفهان به شیراز مهاجرت کردند. آنان ابتدا در «کوپای» اصفهان که همان کوهپایه، از توابع اصفهان در ناحیه لنجان بوده است، سکنی داشته‌اند. از چگونگی سفر خانواده حافظ و این که آیا پدرش، اصلاً اهل اصفهان بوده یا خیر، اطلاع چندانی در دست نیست و بعضی نیز منکر آن هستند. توپسرکانی بودن پدربزرگ حافظ که رضاقلی خان هدایت در کتاب ریاض العارفین نقل نموده است، مورد انکار مورخان است.^{۱۴}

عبدالبّی فخرالزمانی در تذکره میخانه گفته است که: پس از ورود بهاء الدّین به شیراز در محله دروازه کازرون منزل گزید و در همان جا با دختری از اهالی کازرون ازدواج کرد.^{۱۵} گویا پدر حافظ بعدها به محله «شیادان» شیراز که محله‌ای سرسبز و آباد بوده است، نقل مکان کرده، مسکن گزیده است. محله شیادان در زمان کریم خان زند به محله «موردستان» تغییر نام داد. محله موردستان که در لهجه اهل شیراز «مُردستان» یا «مُردسون» گفته می‌شود، محله بزرگی بوده است در قسمت شمالی و مرکزی شیراز که به دلیل باغ‌های فراوان و وجود بوته‌های سرسبز و معطر «مورد» بدین نام خوانده می‌شده است و امروزه این محله، جای خود را به قسمت‌های شمالی و شرقی ارگ کریم خانی داده است.

چنان که گفته‌اند: بهاء الدّین از همسر خود، صاحب چهار فرزند شد سه پسر و یک دختر، اگر چه این روایت هم ضعیف به نظر می‌رسد، ولی گویا شمس الدّین محمد از همه کوچک‌تر بوده است.

حافظ در قطعه‌ای از برادر خود «خلیل عادل» و فوت او یاد کرده، هر چند که بعضی معتقدند که: (شاید خلیل عادل، برادر او نبوده و یکی از برادران روحانی یا یاران نزدیکش بوده است).^{۱۶}

۱۴- ر.ک. هاشم رضی، مقدمه دیوان حافظ، ص ۴۲.

۱۵- ر.ک. تذکره میخانه، ص ۹۱.

۱۶- ر.ک. از کوچه زندان، ص ۲۳.

برادر خواجه عادل طابَ مَثَوا پس از پنجاه و نه سال از وفاتش
به‌سوی روضهٔ رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته بر خوان وز آنجا فهم کن سال وفاتش^{۱۷}

پدر حافظ به‌شغل بازرگانی اشتغال داشته و از زندگی مرفهی برخوردار بود و لفظ خواجه نیز به‌همین جهت در اوّل نام او و شمس‌الدّین بوده است. همسر و فرزندان بهاء‌الدّین، در کمال رفاه و راحتی می‌زیسته‌اند، امّا پس از مرگ وی و نقصان گرفتن خواسته به‌واسطهٔ خرج عیال بازمانده، به‌تدریج آسایش از خانواده‌اش فروریخت و چندی‌نگذشت که برادران بزرگ‌تر پراکنده شدند و هریک به‌سویی رفتند و از ثروت بازماندهٔ پدر چیزی باقی نماند و شمس‌الدّین که کودک بود، در کنار مادر بماند.

کودکی حافظ

از زندگی خانوادگی شمس‌الدّین محمد، اطلاع چندانی در دست نیست و بیشتر آنچه دربارهٔ زندگی شخصی وی گفته‌اند، از روی حدس و گمان است. عبدالنبی فخرالزمانی در تذکرة میخانه که به‌سال ۱۰۲۸ ه‍.ق. به‌پایان رسانده است، بیش از همه، دربارهٔ کودکی و نوجوانی حافظ بحث کرده و ساقی‌نامهٔ او را نیز همراه با ساقی‌نامه‌های دیگر آورده است. البته گفته‌های فخرالزمانی در مورد حافظ، خصوصاً از دوره نوجوانی و شاعری او، خالی از اشکال و تخیلات افسانه‌ای نیست، همان‌گونه که حدسیات بیشتر محققان متقدّم دربارهٔ حافظ، از تخیل و افسانه سرشارند.

فخرالزمانی، کودکی حافظ را بدین‌گونه یاد کرده است: (بعد از فوت پدرش بهاء‌الدّین، سه پسر از او مانده و برادر کوچک ایشان، شمس‌الدّین محمد بوده است. چندانی که اموال و اسباب ایشان باقی بود، همگی، چون پروین جمع بودند. وقتی که پراکندگی در سامان ایشان به‌هم رسید، همچو بنات‌النّعش، پراکنده شدند و برادران، هریک، به‌طرفی رفتند. حافظ مع‌والده، در وطن خود ماند. گویند که آن

صالحه از کثرت پریشانی، پسر خود را در صغر سن به یکی از اهالی محلّه سپرد تا مربّی حال او شود و فکری درباره او کند. خواجه، چون خود را شناخت اوضاع آن مردش را خوش نیامد، به کسب خمیرگیری، مشغول شد و اکثر شب‌ها از نیمه شب تا سفیده صبح، به آن امر مأمور می بود و همیشه در سحرخیزی بر صبح صادق سبقت می گرفت. آورده اند که در حوالی دکان ایشان، مکتب خانه ای بود که اکثر اطفال ارباب حال، در آن مکتب به درس خواندن اشتغال داشتند و عبور خواجه، هر روز بدان سمت واقع می شد. روزی به خاطرش رسید که درس خواندن و سواد، به هم رساندن، موجب خداشناسی می شود. مرا باید که به این کار، رجوع کنم، شاید که از عنایت بی نهایت الهی، از این فیض بهره ای بردارم. فی الحال در آن کار خیر، بی استخاره شروع نمود و آنچه از کسب او به هم می رسید به چهار بخش می کرد، یک بخش به والدّه و یک حصّه به معلّم می داد، یک قسمت به فقرا و یک ربع صرف خود می کرد. تا به اندک زمانی، به توفیق ایزد بی چون و عنایت گوناگون خالق کن فیکون، حافظ قرآن و سواد خوان شد.^{۱۸} ملاّ عبد النبی فخر الزّمانی، آن گاه در مورد شاعر شدن حافظ و رفتن وی به آستانه متبرّکه بابا کوهی (شیخ ابو عبد الله، محمّد بن باکویه، ف. ۴۴۲ ه.ق.) و روزه گرفتن و سه روز افطار نکردن و در شب سوم، به خواب دیدن بزرگواری که او را دلداری داده و فرموده: ای حافظ، برخیز که مراد تو را بر آورديم، سپس لقمه ای را از دهان خود در آورده به دهان او می گذارد و می گوید: (فروبر این لقمه را که ابواب علم بر تو گشاده گشت)^{۱۹} و چون بیدار می شود روح اندیشه خود را روشن یافته و ابواب علم بر او گشاده شده و غزل را نیکوتر از اوّل می گفته و همان زمان، این غزل را سروده:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند	واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی	آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بسودم و اینها به زکاتم دادند

همچنین مناظره و مشاعره حافظ با همسر شاه شجاع و موضوع ملاقات حافظ با

۱۸- تذکره میخانه، صص ۸۵-۸۶.

۱۹- همان ص ۹۰.

امیر تیمور گورکانی و نیز از سفرهای حافظ در تذکره میخانه مطالبی آمده است. قابل ذکر است که تیمور، دویار به شیراز حمله کرد، یکی در سال ۷۸۹ و دیگری در سال ۷۹۳ ه‍.ق. چنانچه ملاقات این دو صحیح باشد، باید در سال اوّل ورود تیمور روی داده باشد.

تحصیلات و استادان حافظ

این که گفته‌اند: حافظ در آغاز فاقد سواد بوده و هنر شاعری او نقص داشته و به دنبال یک رؤیا، دروازه‌های علوم و شعر، بر وی گشوده گشته است، خالی از تصورات دوست‌داران حافظ نیست. آنچه مسلم است در عصر حافظ مدارس بزرگی در شیراز دایر بوده که استادان برجسته‌ای در این مدارس به تدریس مشغول بوده‌اند. مدرسه مجدیّه که ابن بطوطه در سفرنامه خود از آن یاد کرده است.^{۲۰}

مدرسه خاتونیه که توسط «تاش خاتون» مادرشاه شیخ ابواسحاق در نزدیکی حرم حضرت شاه‌چراغ ساخته شده و دارای زاویه‌ای بوده است. مدرسه شاه محمود، رباط شیخ کبیر و مدارس فراوان دیگر. آیا می‌توان پذیرفت که در چنین محیط پر از علم و مدرسه، طالب علمی مثل حافظ، از منابع فیض، بهره‌ای نگرفته باشد. از طرفی حافظ و پدرش از خواجه‌گان و سرشناسان بوده‌اند و طبیعی است که از وضع مالی خوبی نیز برخوردار بوده‌اند؛ بنابراین حافظ می‌توانسته در مدارس خوب تحصیل کند. گویا شمس‌الدین محمد، آن چنان در درس و بحث و تفسیر و لغت و شعر غرق بوده که حتی فرصت جمع‌آوری اشعارش را نمی‌یافته است. در اثبات این مدّعا، گفته جامع دیوان او یعنی محمد گلندام را شاهد می‌آوریم:

(محافظت درس قرآن و ملازمت شغل سلطان و تحشیه کشاف و مصباح و مطالعه مطالع و مفتاح و تحضیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب، از جمع ابیات و غزلیاتش، مانع آمدی و از تدوین و اثبات ابیاتش وازع گشتی، مُسود این اوراق، عَفَى اللّٰهُ عَنْهُ مَاسِيق، اَقْلَ اَنَام، محمد گلندام، در درسگاه مولانا و سیّدنا استادالبشر، قوام‌الملة و الدّین عبداللّٰه، اَعْلٰی اللّٰهُ تَعَالٰی درجاته فی اَعْلٰی عَلَیّین

به کزّات و مَزّات که به مذاکره رفتی، در اثنای محاوره گفتی که این فرایند را همه در یک عقد می‌باید کشید و این غُرر دُرر را در یک سلک می‌باید پیوست... آن جناب، حواله رفع این ترفیع به ناراستی روزگار کردی و نقض اهل عصر را عذر آوردی.^{۲۱} (و بالاخره به تحقیق در روایات چهارده گانه قرآن پرداخت و کتاب آسمانی را با تمام روایات در سینه حفظ نمود و شرح و تفسیری بر قرآن کریم و تلخیص سگّاکِی نوشت و در علوم ادبی و عربی به پایه بلند و مقامی ارجمند رسید.)^{۲۲} و از اشعار خود حافظ نیز برمی‌آید که تا چه حدّ در کسب علم و قرآن خوانی و ادب و هنر کوشش داشته، اگر چه در زمان او، هنر را به جوی نمی‌خریدند:

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین متاع کساد
یا:

فلک به مردم نسادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس
قرائت و فهم و حفظ قرآن در عصر حافظ، اهمّیت بسیار داشت، به طوری که در همه قرون بعد از اسلام چنین اهمّیتی داشته است. (آشنایی با قرائت‌های هفتگانه، مزیتی بود و استادان نام‌آوری چون ابرالمبارک و ابوالخطّاب، از عالمان و قاریان عصر، حلقه‌هایی داشتند برای تدریس آن. در همین روزگار که شمس الدّین محمّد، کودکی خود را می‌گذرانید، در شیراز یک قاری معروف، وفات یافت که قرآن را به ده روایت می‌خواند، این امر به اندازه‌ای مهم بود که او را «عشره» لقب داده بودند. پیداست که اگر حافظ «قرآن را زیر بخواند با چارده روایت» باید تا چه حدّ مایهٔ اعجاب و تحسین همگان باشد).^{۲۳}

حافظ، از شاگردان قوام الدّین عبدلله بود و درس کشاف را در نزد وی فراگرفت. قوام الدّین، جلسات درس خود را در ثلث آخر شب دایر می‌کرد تا هنگام طلوع سپیده دم. سپس بعد از نماز بامداد، به درس قرآن می‌نشست و به ذکر. آیا آن صبح خیزی‌ها که حافظ، همه سلامت‌طلبی‌ها و برکات آن‌ها را از دولت قرآن

۲۱- دیوان لسان الغیب، چاپ سنگی ملک الکتاب شیرازی، بهمنی ۱۳۱۷ ق. ص ۵.

۲۲- پژمان، حسین (دیوان حافظ شیرازی) ص ۱۴۴.

۲۳- از کوچه رندان، ص ۲۶.

می‌دید، اشاره‌ای به همین مجالس درس قوام‌الدین عبداللّه نیست؟ از دعای نیم‌شب و ورد صبحگاه، در پاره‌ای غزل‌ها، گهگاه ذکری هست و این همه نشان می‌دهد که چرا شاعر جوان، وقتی به شاعری آغاز می‌کند، تخلص خود را از چیزی می‌گیرد که مربوط است به قرآن.^{۲۴}

(بالاخره در نتیجه مطالعات زیاد، عالمی قوی‌مایه شده، در علوم ادبی عصر، پایه ارجمند یافته، مخصوصاً در مسایل فقهی و اصول مذهب غور و تأمل بسیار کرده، قرآن را با چهارده روایت در سینه حفظ نموده، با آوازی خوش می‌خواند. به همین جهت، یکی از بزرگان عصر، او را توصیه کرد که تخلص خود را حافظ (حافظ قرآن) قرار دهد. به علاوه بر کتاب تلخیص سگّاکي، شرحی نوشته و با آثار علمای بزرگی مانند جلال‌الله زمخشری - صاحب کشاف - و مطرزی و بیضاوی و سگّاکي مانوس بوده و می‌کوشید که بنای آثار جاوید خود را بر پایه متین استوار سازد).^{۲۵}

چنان‌که گفته شد، حافظ در نزد استادان بزرگی همچون قوام‌الدین عبداللّه درس خوانده است. شهرت و دانش این استاد به حدّی بود که بیشتر بزرگان و فضلاء شیراز، شاگرد مکتب او بودند. شاه شجاع مظفری نیز شاگرد او بود و در مجلس درسش حاضر می‌شد و با حافظ نیز هم‌کلاس و هم‌درس بود و باب آشنایی‌های بعدی حافظ و شاه شجاع در مجلس درس همین قوام‌الدین، قوام گرفت. (از آنجا که رایات شاه شجاع متوجه شیراز شد... و نوبت دیگر، سریر سلطنت فارس به ذات شریف شاه شجاع مزین گشت و به نفس مبارک، متوجه مجلس علمای کرام و فضلاء انام شد و به درس استادالبشر، مولانا قوام‌الدین عبداللّه فقیه نجم (منجم) حاضر می‌شد و شرح اصول ابن حاجب از تصنیفات سلطان‌العلماء، عضدالملّة والدین، عبدالرحمن، افتتاح می‌فرمود).^{۲۶}

بنابراین حافظ تقریباً علوم عصر خود را آموخته، بر نکته‌های ظریف سخن دست یافته، زبان عربی را فراگرفته و در نجوم و موسیقی و شعر و خوشنویسی و فنون مختلف ادبی به مقاماتی رسیده و در دیوان او شواهد بسیار وجود دارد.

۲۴- همان، ص ۲۷.

۲۵- پژمان، حسین، مقدمه دیوان، ص ۵۴.

۲۶- کتبی، محمود (تاریخ آل مظفر) به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۹۵.

دوران زندگی حافظ

اگر دوران حیات حافظ را به سه دوره کودکی، جوانی و کهنسالت تقسیم کنیم باید بگوییم که هر سه دوره حیات حافظ، مصادف بوده است با آشوب‌ها، درگیری‌ها و خون‌ریزی‌هایی که در آن دوران پر آشوب، تمام سرزمین ما را فراگرفته بود. در زمان کودکی حافظ، حوادث و رویدادهای خونین، یکی پس از دیگری در گوشه و کنار کشور به وقوع می‌پیوست، شگفتا که این حوادث و رویدادها، تا پایان عمر حافظ نیز به پایان نرسیدند. در کنار این رخدادها، گاهی آرامش و آسایش نسبی نیز دست می‌داد؛ ولی این آرامش‌ها گهگاه به دست جنگجویی یا ماجراجویی به هم می‌ریخت. شهر شیراز نیز با آن که مدام شاهد تغییر حکومت و در نتیجه خون‌ریزی و آشوب و گاهی قتل‌عام‌های مهیب بود و زود به زود، حکومت از دست زورگویی خارج و به دست زورگوی دیگری می‌افتاد لکن گاهگاهی، با استقرار و تثبیت حکومت، آرامش نیز روی می‌نمود. شمس‌الدین محمد حافظ با سه پادشاه مشهور از خاندان اینجو و آل مظفر یعنی شاه شیخ ابواسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد مظفری و شاه شجاع مظفری، مدتی نیز از عصر حکومت کوتاه و آفتاب لب بام شاه منصور و شاه یحیی و سلطان زین‌العابدین مظفری را درک کرده است؛ اما بهترین دوره زندگانی او دوره جوانی و دوستی و هم صحبتی وی با شاه شیخ ابواسحاق اینجو بوده است.

شیخ ابواسحاق

در عصر ابوسعید بهادر ایلخانی (جلوس ۷۱۶ ف. ۷۳۶) فرزند سلطان محمد خدابنده (اولجایتو)، مردی به نام شرف‌الدین محمود شاه از طرف امرای چوپانی، در فارس وزارت داشت. او مردی مدبر و کارداران بود؛ لیکن پس از چندی مورد غضب ابوسعید واقع و حکم به قتلش داده شد. خواجه غیاث‌الدین وزیر، فرزند رشیدالدین فضل‌الله همدانی از او حمایت و شفاعت کرد و آزاد شد؛ اما در زمان جانشین ابوسعید، یعنی ارپاگاوون در سال ۷۳۶ کشته شد. ولی پسرانش، غیاث‌الدین کیخسرو، جلال‌الدین مسعودشاه، جمال‌الدین ابواسحاق و سلطان شاه

مورد مرحمت قرار گرفتند. سلطان‌شاه، وزیر امیرحسین چوپان بود و در زمان همین پادشاه به قتل رسید. در سال ۷۴۲ حکومت اصفهان به شیخ ابواسحاق بن شرف‌الدین محمودشاه واگذار شد و او برای کشیدن انتقام خون پدر و برادرش و با هم‌دستی دیگران بر فارس مسلط شد و مدعیان حکومت و مخالفان خود را یک‌یک از سر راه برداشت و با کشته شدن برادر دیگرش، امیرمسعود به دست یاغی باستی، دیگر مدعی و مخالفی برایش علم طغیان بر نمی‌افراشت. ظهور شیخ ابواسحاق، مصادف بود با جوانی حافظ، (یعنی در سنین ۱۷ یا ۱۸ سالگی).

عصر شیخ ابواسحاق

عصر شاه شیخ ابواسحاق اینجو (جلوس ۷۴۳ ف. ۷۵۸ هـ) فرزند شرف‌الدین محمودشاه، عصر آرامش و رواج شادکامی و شادخواری در شیراز بود. شاه شیخ که توانسته بود از شیراز رفع حوادث کرده، آرامش را به این شهر بازگرداند از محبوبیتی خاص در بین مردم برخوردار بود. او توانسته بود بر تمام حریفان خود پیروز شود و تنها نگرانی‌اش از جانب حکمران یزد یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفری بود. ابواسحاق چنان محبوبیتی داشت که مردم به اشارت او آماده انجام هر کاری می‌شدند. می‌گویند در شیراز برای خود قصری با شکوه در میدان سعادت‌آباد این شهر و بیرون دیوار استخر بنا کرد که چشم روزگار از دیدن این قصر به حیرت افتاده بود. مردم از پیر و جوان برای بنای این قصر از بام تا شام داوطلبانه کار می‌کردند و حتی بعضی از رجال و بزرگان، برای تملق‌گویی با کلنگ نقره و زنبیل‌های چرمی گران‌قیمت در آن قصر مشغول به کار بودند. این بطوطه که در سال ۷۴۸ هـ از شیراز دیدن کرده و با شاه شیخ ابواسحاق هم ملاقات‌هایی داشته است درباره این قصر نوشته است:

(شاه ابواسحاق تصمیم گرفته بود ایوانی نظیر ایوان کسری بنا کند؛ لذا فرمان داد که مردم شیراز، پایه آن را بنا کنند. هر یک از طبقات می‌کوشیدند که در این کار سهم باشند و کار رقابت و هم‌چشمی به جایی رسید که زنبیل‌های بزرگ چرمین برای خاک‌برداری درست شد و آن سبدها یا زنبیل‌ها را با پارچه‌های ابریشمی زربفت پوشانیدند و برخی کلنگ از نقره درست کردند و هنگام حفاری، بهترین جامه‌های

خود را می پوشیدند و فوطه های حریر بر کمر می بستند و شاه ابواسحاق از جایگاه مخصوص خود، عملیات مردم را نظاره می کرد. من خود، از فرماندار شهر شنیدم که قسمت اعظم درآمد شهر، صرف مخارج این بنا می شد.^{۲۷}

عبیدزاکانی (ف. ۷۷۲ هـ.ق) شاعر معاصر ابواسحاق و دوست حافظ درباره این قصر اشعار و از جمله قصیده غزایی سروده و نام قصر را (بهشت سعادت) خوانده است.

ای قصر روح پرور و ای کاخ دلگشای چون روضه دلفریبی و چون خلد، جانفزای^{۲۸}

عبید همچنین قصیده دیگری در باب این قصر به مطلع زیر دارد:

نفعات نسیم عنبر بار می کند باز جلوه در گلزار

و در دنباله مطلع گفته است:

مرحبا ای به طرح، خلد برین حنای به وضع، دار قرار

صحن تو جانفزا چو صحن بهشت شکل تو دلربا چو طلعت یار

این عمارت نگر به دیده عقل بر تو تا کشف گردد این اسرار

إِنَّ أَسْرَارَ نَاقِدَلٍ عَلَيْهِ فَاَنْظُرُوا، فَاَنْظُرُوا، إِلَى الْأَسْرَارِ^{۲۹}

(شاه ابواسحاق می گوید که در بذل و بخشش، خود را نظیر پادشاه هند قلمداد کند، لیکن زمین تا آسمان فرق داشت).^{۳۰}

شیراز در این عصر، آرامش بسیار داشت؛ اما این آرامش و امنیت منجر به گسترش شادخواری و سرمستی فراوان شد که حاصلی جز فساد و تیره روزی نداشت. ماجراجویان و عریده کشان از هر گوشه شهر سر برافراشتند. هر محله ای به دست کدخدایی اداره می شد که او را «کُلو» می گفتند که به معنی «کلان» یا بزرگ بود و در حقیقت کلانتر محل محسوب می شد و از قدرت بسیار برخوردار بود. هر

۲۷. ابن بطوطه (سفرنامه)، ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۶.

۲۸. عبیدزاکانی (کلیات) ص ۶۹.

۲۹. همان، ص ۲۶.

۳۰. ابن بطوطه، سفرنامه، ص ۲۲۷.

کلو برای خود عده‌ای پهلوان، رند و ماجراجو در اختیار داشت که می‌توانستند به‌اشاره کلو، اغتشاش و شورش در شهر برپا کنند. مشهورترین این کلوها عبارت بودند از کلو فخر، کلو حسین و کلو اسفندیار که هر کدام برای خود شوکت و اقتداری داشتند و در جنگ‌های خانگی و شورش‌های محلی، عده‌ای طرفدار شاه بودند و عده‌ای طرفدار مخالفان او.^{۳۱}

کلوها هر از چندگاهی در صدد شورش و طغیان بر می‌آمدند. اما ابواسحاق توانست با قدرت مطلقه بر شیراز حکومت کند و این شهر را مثل نگینی در انگشت زمان و انگشت خود نگه دارد؛ اما این نگین فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. (حافظ)

این کلوها و پهلوانان و رندان، اگر چه بارها، شاه شیخ را یاری کرده بودند اما روح ماجراجویی و قدرت‌طلبی آنان، بارها برای شیخ ایجاد مزاحمت نموده بود؛ چنانکه گفته‌اند: (مشتی رنود و اوغاد که به‌نام و ننگ اعتنایی نداشتند، در نیل به مقصود از هیچ چیز، ملاحظه نمی‌کردند. کارشان شرارت بود. نه ملاحظه شرع آن‌ها را محدود می‌کرد، نه پند و ملامت عامه. شاید گهگاه آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند اما غالباً از هیچ کاری روی‌گردان نبودند. نه از غارت و شبگردی و نه از تهدید و آدم‌کشی. و شهر از سال‌ها پیش، آکنده بود از خانه‌های فساد. خرابات شهر که «بیت لطف» خوانده می‌شد، از تندرهای این رندان، آباد بود و شیخ و زاهد که در این شهر فراوان بودند، نزد این طایفه، آماج طعن و تمسخر بودند. گاهی این اوباش که خود آلت دست حکومت‌ها بودند حکومت را نیز تهدید می‌کردند).^{۳۲}

شاه شیخ نیز به‌آنان اعتماد نداشت و عاقبت هم یکی از این کلوها به‌نام کلو عمر، در تسلیم ابواسحاق به‌امیر مبارزالدین محمد و گشودن دروازه شیراز برای او سهم داشت. بعدها همین کلوها به‌شاه شجاع کمک کردند تا چشمان پدر خود، امیر مبارزالدین محمد را میل بکشد. بازاریان نیز در تأسی جسستن از کلوها، نسبت

۳۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک. دکتر محمد معین (حافظ شیرین سخن) ص ۱۸۱ و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب (از کوچه رندان) ص ۶ به‌بعد.

۳۲- از کوچه رندان، ص ۵.

به حکومت و پادشاه، بی‌اعتنایی می‌کردند و با رندان و کلوها هم‌گام می‌شدند و مزاحمت‌هایی برای مبارزالدین محمد فراهم ساختند.

(نوعی طغیان مخفی نسبت به حکومت و قدرت آن وجود داشت که مظهر آن بازاریان، سربازان مزدور، رندان و پهلوانان بودند. آن‌ها برای پیش بردن مقاصد خود از هیچ چیز روی گردان نبودند. بزرگان نیز که غالباً خواجه یا حاجی خوانده می‌شدند، هم با این کلوها مربوط بودند و هم با رندان و پهلوانان).^{۳۳}

اما علی‌رغم این ذهن‌کجی و طغیان‌ها، شهر شیراز در عصر شاه شیخ ابواسحاق، شهر عشق و طرب و سرمستی بود هوای دلکش و طرب‌انگیز و درختان رؤیایی و خیال‌انگیز همراه با باغ‌های پر از میوه و گل‌ها و ریاحین و عطر سرمست‌کننده نسیم بهاری و زیبایی گردشگاه‌ها به‌ویژه کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی و جعفرآباد و تنگه الله‌اکبر و کوه مشرقین و بقاع متبرکه و خانقاه‌ها و مساجد و مدارس و وجود زهاد و عرفا و شعرای بسیار، شیراز را چون مرواریدی درخشان ساخته بود که بر انگشتر مملکت می‌درخشید و حافظ بود که می‌گفت:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

حافظ در این روزگار خوش، دوره جوانی و شور و شَرّ عشق حیات را تجربه می‌کرده و اگر چه جوانی مفلس و تهیدست بوده، چنانکه گفته:

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار عَظَم پذیر و جرم، به‌ذیل کرم بپوش^{۳۴}

لکن دوستی او با شیخ ابواسحاق، عیب مفلسی و تنگدستی حافظ را می‌پوشانید و در سایه لطف این دوست است که خیال او آرامش می‌پذیرد و (عروس طبع را زبور ز فکر بکر می‌بندد)^{۳۵} و (شب صحبت را غنیمت می‌شمارد و داد خوشدلی می‌ستاند).^{۳۶}

بزرگ‌ترین عیب شاه شیخ ابواسحاق، شادخواری و عشرت‌طلبی فراوان بود، او

۳۳- همان، ص ۷.

۳۴- دیوان حافظ، هاشم رضی، ص ۱۳۶.

۳۵- دیوان، ص ۱۳۹.

۳۶- دیوان، ص ۱۳۹.

چنان در مستی و باده‌نوشی غرق بود که نظم و نسق شهر به تدریج رو به زوال می‌رفت. صاحبان مدرسه و خانقاه و اوقاف را به حال خود گذاشته بود و درآمد املاک و اوقاف به دست جمع‌آورندگان آن حیف و میل می‌شد.

(شهر شیراز در آن روزگار دارای هفده محله و نه دروازه بود، این دروازه‌ها عبارت بودند از دروازه‌های اصطخر (استخر) دراک، موسی بیضا، کازرون، سلم، فسا، دولت، سعادت و باب‌نو. دیوار شهر به دست صمصام‌الدوله بن عضدالدوله دیلمی ساخته شده و اشرف‌الدین محمود شاه، پدیر شیخ ابواسحاق، آن را مرمت کرده بود. آب شهر از قنوات بود و بهترین آن‌ها کاریز «رکن‌آباد» بود که رکن‌الدوله حسن بن بویه دیلمی حفر کرده بود و بزرگ‌ترین قنات، قنات بندر بود که به کاریز سعدی مشهور بود)^{۳۷} شیراز به واسطه داشتن اولیا و عرفا و بزرگان دین به برج اولیا شهرت داشت، بیش از پانصد بقعه و مزارات متبرکه از امام زادگان و اولیاء الله در شهر وجود داشت و دارد. در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است.^{۳۸}

(شهر شیراز به اولیاء و پارسایان خود می‌بالید و از این که تار مویی از پیامبر اکرم (ص) در این شهر نگهداری می‌شد، بر خود فخر می‌فروخت).^{۳۹} در عصر شیخ ابواسحاق، شیراز در نزد شاعران، بهشت روی زمین بوده است چنان که عبیدزاکانی در قصیده‌ای گفته است:

به عین معدلت پادشاه بنده نواز بهشت روی زمین است، خطه شیراز
جهانگشای جوانبخت شیخ ابواسحاق زهی ز جمله شاهان و خسروان ممتاز

حافظ نیز شاه شیخ را بسیار گرامی می‌داشت؛ زیرا در عصر او، به آرامش حقیقی خود دست یافته بود و مصاحبت و همدمی شاه شیخ را غنیمت می‌شمرد.

جمال چهره اسلام، شیخ ابواسحاق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد^{۴۰}
شاه شیخ در اواخر حکومت جز به شادخواری و می‌خوارگی به چیزی

۳۷- مستوفی- حمدالله (نزهت‌القلوب)، ص ۱۳۸.

۳۸- همان، ص ۱۳۹.

۳۹- مزارات شیراز، ص ۴۰۳.

۴۰- دیوان، پژمان، ص ۳۲۰، فصاید.

نمی‌پرداخت و حسن تدبیر وزیر کاردان او قوام‌الدین حسن بود که حکومت اداره می‌شد. قوام‌الدین حسن همیشه به‌شیخ می‌گفت: تا من زنده‌ام غصه‌ای از جانب دشمنان نداشته باش؛ اما همین که این وزیر با تدبیر درگذشت، دولت شاه شیخ نیز متزلزل شد. بدین جهت، امیرمبارزالدین محمد مظفر به‌آسانی توانست شیراز را محاصره کند. روزی که یکی از ندمای هوشیار شیخ یعنی امین‌الدین حسن جهرمی شاه شیخ را به‌بهانه تفرج به‌بالای قصر برد و خیل سپاه محمد مظفر که شیراز را در محاصره گرفته بودند به‌او نشان داد، شاه با همان حال مستی پرسید که چه خبر است و این جمعیت در اطراف دیوار شهر کیستند؟ وقتی به‌او گفتند، سپاهیان محمد مظفرند که شیراز را در محاصره گرفته‌اند، شانه‌ای بالا انداخته و با خنده گفت: عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور می‌سازد و با خواندن این بیت شاهنامه از بام فرود آمد:

بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا شود، فکر فردا کنیم

سرانجام دروازه شیراز توسط یکی از کلوها گشوده شد و لشکریان امیرمبارزالدین وارد شهر شدند؛ ابواسحاق که تاب مقاومت نیاورد، به‌اصفهان گریخت و پسر ده ساله‌اش «امیرعلی» و جمعی از یاران شیخ اسیر شدند. مشهور است که امیرمبارزالدین به‌این کودک گفت: شنیده‌ام خطی خوش داری، سطری بنویس تا مشاهده رود و امیرعلی این دو بیت را نوشت:

سعادت به‌بخشایش داور است نه در جنگ و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید به‌مردانگی در کمند

امیر محمد گفت: این مار بچه است و زنده ماندنش زیان دارد، پس او را محبوس و سرانجام مقتول ساخت. شاه شیخ نیز پس از تلاش بسیار، عاقبت در اصفهان دستگیر و به‌شیراز فرستاده شد و در کاخ خود شاه شیخ که در میدان سعادت‌آباد ساخته بود به‌فرمان امیرمحمد مبارز به‌اولاد میر حاج ضراب که پدرشان به‌دستور شاه شیخ به‌قتل رسیده بود سپرده شد و آنان شاه شیخ را به‌خون‌خواهی پدر خود به‌قتل رسانیدند. این واقعه در تاریخ ۲۱ ج ۱ سال ۷۵۸ روی داد. او هنگامی که از

هر طرف خود را در محاصره دید، این رباعی را فی‌البداهه سرود:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر از هر چه بگفتم جز افسانه نماند
و در هنگام قتل خود، این رباعی را بر زبان آورد.

با چرخ ستیوه کار مستیز و برو بسا گردش دهر در میاویز و مرو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان ریز و مرو
کشته شدن شاه شیخ ابواسحاق در روح شاعر سخن پرداز ما، تأثیر بسیار گذاشت و در رثای او و ماده تاریخ مرگ او قطعاتی سروده است.
یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
با غروب دولت ابواسحاقی، شادی و خوشدلی و طرب نیز در شیراز غروب کرد.

عصر امیر مبارزالدین

امیر مبارزالدین محمد فرزند امیرشرف الدین مظفر، نخستین کسی است که از خاندان آل مظفر به حکومت رسید او از سال ۷۱۳ یعنی پس از فوت پدرش، از سوی حکومت ایلخانی، مأمور دفع شورش‌های یزد و کرمان بود و پس از مرگ ابوسعید بهادر و قتل خواجه غیاث‌الدین رشیدی، در یزد، دم از استقلال زد و به زودی کرمان را نیز جزو قلمرو خود ساخت. شاه شیخ ابواسحاق که حکومت یزد را رقیب خطرناکی برای خود می‌دید، چند بار به قلمرو امیر مبارزالدین حمله کرد و موفقیتی حاصل نمود و قرارداد دوستی و عدم تجاوز بین آن دو بسته می‌شد؛ ولی شاه شیخ چندان مایل به پایداری قرارداد نبود و عهدشکنی می‌نمود:

(امیر مبارزالدین فرمود: هشت نوبت نقض عهد از امیر شیخ مشاهده شد من بعد پیغام جز به شمشیر گزارده نمی‌شود).^{۲۱}

امیر مبارزالدین محمد پس از این که «کلو عمر» دروازه شیراز را گشود وارد شهر شد. او به تربیت علما و فضلا مشغول شد و مردم را به سماع و حدیث و تفسیر و فقه ترغیب می فرمود و در امر معروف و نهی منکر مبالغه می کرد، شاه شجاع را در این معنی رباعی هست:

در مجلس دهر، ساز هستی پست است نه جنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

امیر مبارزالدین به زودی به اصفهان و لرستان لشکرکشی نمود و آنجا را متصرف شد. (امیر مبارزالدین مردی به غایت تند خو و سخت سخن و بدخو و خون ریز بود).^{۲۲} سخت گیری ها و خون ریزی های امیر مبارزالدین زیانزد همه مورخان است؛ و همه موفقیت های او مرهون شجاعت ها و از خودگذشتگی های شاه شجاع و شاه محمود (دو تن از پسرانش) بود؛ اما پیوسته با زخم زبان آن ها را می رنجانید.

در حقیقت عصر امیر مبارزالدین عصر ظلم و ستم و سخت گیری بود، تعصبات خشک و بیهوده، تظاهر به دین داری، تنگ نظری و عصبان در عصر او رواج داشت و او به اندازه ای در زندگی مردم دخالت می کرد که لقب «محتسب» بر روی او گذاشتند و حافظ که در این دوره، تقریباً دوران جوانی را پشت سر گذاشته و به سوی کمال می رفت از وجود چنین پادشاه ستمگری در رنج بود. اشعار او در این زمان پُر است از گله و شکایت از روزگار و زهدریایی و عبادت دروغین و تعصبات خشک و بی مورد:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی، زمانه خون ریز است
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
به آب دیده بشویم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است
و در غزل دیگر گفته است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می برند عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

گویند رمز عشق مگویند و مشنود
ما از درون در شده مغرور صد فریب
مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

می‌گویند: امیر مبارزالدین امر کرده بود که محکومین را برای مجازات، بین دو نماز ظهر و عصر به حضور او بیاورند. او نماز ظهر را سلام می‌داد و برمی‌خاست، گلوی محکوم را «چه با گناه چه بی گناه» می‌فشرد و خفه می‌کرد و آن‌گاه به نماز عصر می‌ایستاد. گفته‌اند در طول دوازده سال سلطنت خود، هشتصد نفر را بدین گونه از پای درآورده بود. سرانجام پسران او بر پدر خود شوریدند و او را در اصفهان دستگیر کردند و با کمک شاه سلطان یعنی خواهرزاده مبارزالدین، به چشمان او میل کشیدند و او را به زندان انداختند (۷۵۸ هـ.ق) و او چند بار قصد بازگشت به حکومت کرد؛ اما زندانش را عوض می‌کردند تا عاقبت در ۷۶۵ در سن ۶۵ سالگی در راه قلعه بم، درگذشت.

عصر شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶ هـ.ق)

با روی کار آمدن شاه شجاع، تعصبات و سخت‌گیری‌های مبارزی، به پایان رسید و دوباره عصر آرامش آغاز شد؛ شادی و طرب از دست رفته، دوباره به مردم بازگشت. شاه شجاع مدت بیست و هفت سال سلطنت کرد و در تمام این مدت، حافظ معاصر و گهگاه همدم و ندیم وی بود و چون در این دوره، زندگی نسبتاً راحتی را می‌گذرانید و شاه شجاع نیز توجه فراوان به او داشت، انتصاب وی را به سلطنت در آغاز به فال نیک گرفت:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد
خیال آبِ خضر بست و جام اسکندر
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

که ابوالفوارس کنیه شاه شجاع بوده است.

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
خاقان کامگار و شه‌نشا نوجوان

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع
سحر زهاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

شاه شجاع در شجاعت و سخاوت و زیبایی چهره مشهور خاص و عام بود. خود شعر می سرود و شعرا و علما را نوازش می نمود. اما با همه این احوال از افراد خاندان خود در اشغال حکومت وحشت داشت. وقتی خبر مرگ برادرش محمود را که در به قدرت رسیدن او سهم داشت به او دادند، فی البداهه سرود:

محمود برادرم، شو شیر مکین می کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و وقتی در حال مستی امر کرد تا چشمان دو فرزندش سلطان اویس و سلطان شبلی را کور کردند و پس از مستی از کرده خود پشیمان شد. افراط در میخوارگی عاقبت او را از پای درآورد و در سال ۷۸۶ وفات یافت. جنازه اش را در دامنه کوه چهل مقام شیراز دفن کردند و به روایتی به مدینه طیبه بردند.

حافظ که سال ها با شاه شجاع به سر برده بود، از این رویداد بسیار متأثر شد و ماده تاریخ فوت او را سرود:

رحمان لایموت، چو آن پادشاه را دید آن چنان کزو عمل خیر، لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله «رحمان لایموت»

ناگفته نماند که حافظ چند بار مورد بی مهری و بی عنایتی شاه شجاع هم واقع شده و مسأله تکفیر کردن حافظ به واسطه بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی
و دفاع حافظ و رد تکفیر از خود با آوردن یک بیت قبل از ابیات یاد شده که:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میبکده ای با دف و نی ترسایی

و تبرئه شدن وی از حوادث عصر شاه شجاع است. البته مشاعره ها و گاه معارضه شعری حافظ علیه شاه شجاع و گاهی بی ارزش بودن شعر او نیز ایجاد رنجش هایی بین آن دو نموده است.

با مرگ شاه شجاع دوباره دوره دربه‌دری و اندوه حافظ آغاز شد زیرا سلطان زین‌العابدین، فرزند و جانشین شاه شجاع فرصتی پیدا نکرد که به‌شعرا بپردازد و به‌دست عمویش - منصور - کور شد و در قلعهٔ سلاسل شوشتر محبوس، و دورهٔ هرج و مرج شیراز دوباره آغاز شد؛ اما این دوره نیز با ورود شاه منصور به‌شیراز موقتاً به‌عصر آرامش تبدیل شد و حافظ از دورهٔ منصور بدین گونه یاد کرده است:

بیا که نوبت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به‌مهر و ماه رسید

یا:

به‌یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
منصورین مظفر غازی است حوز من وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

در حقیقت حافظ، نه از سر تملق چنین اشعاری را سروده است بلکه امیدوار بود که با رفتن ظالمی و آمدن عادل‌ی شاید روزگار دگرگون شود، و شیراز رنگ آرامش و امنیت به‌خود بگیرد. سرانجام با حملهٔ اول تیمور به‌شیراز و کشته شدن منصور، همهٔ امیدهای حافظ دوباره فرو ریخت.

هیچ خاندان حکومتی در ایران مانند خاندان مظفری (۷۲۵-۷۹۵ ه.ق) نگون‌بخت و تیره‌روز نبوده است. مبارزالدین محمد (۷۲۵-۷۶۵ ه.ق) پس از خون‌ریزی‌های بسیار عاقبت به‌دست فرزندانش شاه شجاع و شاه محمود کور و زندانی شد و عاقبت در راه تغییر این زندان به‌آن زندان در راه قلعه بم یا در خود قلعه بم از جهان رفت (جنازهٔ او را به‌شهر میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون شد)^{۴۳} پس از آن میان برادران بر سر حکومت جنگ و قتال افتاد، حکومت شیراز به‌شاه شجاع رسید، (عراق عجم و ابرقوه نامزد شاه محمود شد و کرمان به‌اسم سلطان احمد تفویض رفت و وزارت به‌خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار داد)^{۴۴} اما چیزی نگذشت که میان آن‌ها جنگ و نفاق و قتل و کور کردن چنان شایع شد که از حد و نهایت گذشت. شاه شجاع با تمام دلاوری و علم و حلم و دانش و شعر و

۴۳: تاریخ آل مظفر، ص ۸۰.

۴۴: همان، ص ۸۲.

حکمت، دو فرزند خود را کور کرد. شاه یحیی نوۀ مبارزالدین علیه عموی خود - شاه شجاع - (دائماً افسادی می‌انگیخت و حيله‌ای می‌کرد)^{۲۵} جنگ بسیار شدید میان شاه محمود و شاه شجاع در تمام تواریخ این عصر آمده است. عصیان پهلوان اسد در کرمان و همکاری سلطان اویس پسر شاه شجاع با او و جنگ میان شاه شجاع و پهلوان اسد کرمانی که عبید داستان طنزآمیز موش و گربه را تحت تأثیر این رویداد سروده است. جنگ سلطان اویس با پدرش شاه شجاع، گرفتار شدن و کور شدن سلطان زین‌العابدین به دست عمویش - شاه منصور - و هزاران بلای دیگر که بر سر این خاندان تیره‌بخت فرود آمد، طبیعی است که برادرکشی و فرزندکشی و پدرکشی و اختلاف میان خاندان، ضررش مستقیماً متوجّه مردم و شهرها می‌شود، چنان‌که کرمان و اصفهان و شیراز و یزد بارها و بارها به آتش قحط و غلا و قتل و ویرانی و غارت و شکنجه مردم مبتلا شدند. سرانجام پس از کشته شدن شجاع‌ترین شاهزاده مظفری یعنی شاه منصور در جنگ با تیمورلنگ (در عشر اول رجب سنه خمس و تسعين و سبعمائه «۷۹۵» در قریه ماهیار، فرمان بر قتل تمام خاندان آل مظفر، از کوچک و بزرگ [نوسط تیمور] نفاذ یافت و آن طایفه از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج به خانه راحت نقل کردند).^{۲۶}

خانواده حافظ

درباره خانواده حافظ و زن و فرزند او جز حدس و گمان، مدرک مستندی در دست نیست و به جز چند غزل که از مفهوم آن بر می‌آید همسر و فرزندان داشته اطلاع دیگری موجود نمی‌باشد. درباره پدر و برادرانش قبلاً مختصری بیان شد. گویا بر اثر شرایط موجود و فقر مادی، حافظ موفق نشده است که همسری را تا اواسط عمر اختیار کند و ظاهراً از سن سی سالگی به بعد ازدواج نموده است. درباره نام همسر و ازدواج حافظ در اشعارش چیزی مستفاد نمی‌شود و آنچه درباره ازدواج او با دختری به نام «شاخ نبات» شایع است، تقریباً به افسانه شبیه است و این

۲۵- تاریخ آل مظفر، ص ۸۴.

۲۶- همان، ص ۱۳۶. برای اطلاع کامل از آل مظفر، ر. ک به این کتاب.

شایعه حاصل بیت مشهور زیر است:

آن همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبر یست کز آن شاخ نباتم دادند
ولی به هر حال، نام همسر حافظ، شاخ نبات بوده است یا چیز دیگری، حافظ در کنار او زندگی آرامی داشته است. چنان که گفته است:

مرا در خانه سروی هست کاندلر مایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگیل بینم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
سزد کز خاتم لعش زتم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسرين، نه برگ نسترن دارم
شرابی خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست ندارد هیچکس باری، چنین عیشی که من دارم

اما گویا دل خوشی حافظ از این یار دیری نپاییده و پس از مرگ فرزندان، آن زن هم در جوانی درگذشته و شاعر را اندوهگین ساخته است.

آن یار کزو خانه ما نقش پری بود سر تا قدمش چون پری، از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد تسا بود فلک شیوه او پرده دری بود
منظور خردمند من، آن ماه که او را با حسن ادب، شیوه صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بد مهر به در برد آری چه کنم دولت دور قمری بود
اوقات خوش آن بود که با یار به سر رفت باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

بعضی از اشعار خواجه نیز دلالت بر داشتن فرزندان می‌کند. در آنجا که گفته:

دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم مادر دهر ندارد پسری بهتر از این

گویا حافظ پسری داشته به نام خواجه نعمان یا شاه نعمان که به تجارت مشغول بوده و در یکی از سفرهای هندوستان در شهر برهان پور فوت کرده و همان جا مدفون شده است و از فحوای کلام حافظ در غزل زیر برمی‌آید که از فراق او بسیار غمگین است.

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چون است

به یاد لعل تو و چشم مست میگونم
از آن زمان که زچشم برفت رود عزیز
چگونه شاد شود اندرون غمگینم
زمشرق سرکش آفتاب طلعت تو
زیبای خودی طلب یار می کند حافظ

و در غزل دیگری آرزوی مراجعت او کرده است:

... آنکه بودی وطنش دیده حافظ، یارب
به مرادش زغریبی به وطن بازرسان
غزل دیگر حافظ، دلالت بر وجود فرزند دیگری دارد که آرزو داشته آن فرزند
به مکتب و مدرسه رود و چراغ علم در وجودش افروخته گردد اما او هم در کودکی
از دامان پدر، به دامان خاک رفته است.

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

و باز در غزل دیگر به خاطر از دست دادن فرزند نالیده است:

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت، به صدش خار، پریشان دل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر
ناگهش سیل فنا، نقش امل باطل کرد
قُرّة العین من آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

این ضربه های سنگین و سهمناک داغ همسر مهربان و پری کردار و فرزندان
والاتبار، روح لطیف و طبع نازک شاعر را بارها پریشان ساخته و این آثار پریشانی و
اندوه که در اواخر حیات با پیری و کهولت و فقر دست به دست هم داده اند او را
بسیار آزرده است.

سفرهای حافظ

نمی دهند اجازت مرا، به سیر سفر
هوای خاک مصلی و آب رکن آباد

در مورد مسافرت های حافظ هم نظرات متناقض بسیار است، بعضی بر عدم

مسافرت او اظهار نظر کرده‌اند و برخی، سفرهایی را برای او قایل شده‌اند. آنچه مسلم است این است که، برخلاف سعدی که مدت سی سال (از حدود ۶۲۵ تا ۶۵۵ ه‍.ق) به سیر و سفر گذرانید و در این سفرها بود که درس‌ها آموخت و تجربه‌ها اندوخت؛ حافظ به سیر و سفر و خروج از شیراز چندان علاقه‌ای نداشت و درس‌ها و تجاریش را در جوار خاک مصلی و باغ جعفرآباد که باد شمالش عبیرآمیز بود:

میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می‌آید شمالش

و در جوار مردم صاحب کمال شیراز و فیض روح قدسی که:

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش

و گردش در کنار کوه چهل مقام و تکیه هفت تنان و تنگ الله اکبر و آب رکن آباد:

فرق است آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ماکه منبعش الله اکبر است
شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
کسب نمود و از همین نقطه بود که:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز
با همه این احوال و به ناچار مسافرت‌های کوتاهی به یزد و هرمز و اصفهان داشته و آرزوی رفتن بغداد را نیز در سر می‌پرورانده است.

عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
یا:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ، ره بغداد کند
یا:

از گل پارسیم، غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی

سفر یزد

همه محققان متفق القول‌اند که سفر یزد انجام گرفته است. هنگامی که برای

حافظ از شاه شجاع دلتنگی و رنجشی حاصل شد و یزد زیر سلطه شاه یحیی برادرزاده و مخالف شاه شجاع اداره می‌شد، حافظ با دلتنگی بسیار شیراز را به قصد یزد ترک کرد. او قبل از عزیمت به یزد در غزلی، علاقه خود را به یزد نشان داد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده	باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست	بسنده شاه شمایم و ثنا خوان شما
ای شهنشاہ بلند اختر، خدا را همتی	تا ببوسم همچو اختر، خاک ایوان شما

این غزل شدت پریشانی خاطر و آزرده‌گی او را، از شاه شجاع می‌رساند، (این سفر بعد از سال ۷۶۴ روی داده است و در این زمان، خواجه پنجاه ساله بوده است. حافظ به امید آسایش و آرامش به دربار شاه یحیی رفت).^{۴۷} ولی چنان که گفته‌اند، نصرت‌الدین شاه یحیی، نوه مبارزالدین محمد، مردی بسیار ممسک و خسیس بود و برای سفر حافظ ارزشی قایل نشد و او دل شکسته و غمگین از یزد بازگشت. نه تنها شاه یحیی، بلکه مردم یزد نیز قدر و ارزش حافظ را ندانستند و به همین دلیل او در زمان خود این شهر را به زندان سکندر تشبیه کرد.^{۴۸}

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم	راحت جان طلبم، در پی جانان بروم
... دلم از صحبت زندان سکندر بگرفت	رخت بر بزنم و تا ملک سلیمان بروم

در همین سفر بود که حافظ، محضر قاضی یزد را که محل تجمع فضلاء شهر بود، درک کرده؛ ولی گویا از وی هم رغبتی ندیده و او را مردی عاری از دانایی و بصیرت دانسته است.

سرای مدرسه و بحث و علم و طاق و رواق	چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد از چه منبع فیض است	خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

حافظ در عین پریشانی و سرگردانی، در معیت خواجه جلال‌الدین توران‌شاه وزیر

۴۷- حافظ شیرین سخن، ص ۱۵۲.

۴۸- همان، همان صفحه.

که با او سابقه دوستی و معرفتی داشت، به شیراز بازگشت و با وساطت این وزیر، منظور نظر شاه شجاع شد.

سفر هرمز

محمود شاه بهمنی (جلوس ۷۸۰-۷۹۹ ه‍.ق) پادشاه دکن از سلسله سلاطین بهمنی آوازه شهرت حافظ را شنیده بود و جهت سفر شاعر به دکن، مبلغی پول روانه کرد و او را دعوت رفتن به هند نمود. حافظ مقداری از آن پول را در شیراز بخشید و از راه لار به سوی هرمز رفت تا با کشتی به هندوستان برود، در بین راه لار، باقیمانده پولش را به یکی از دوستان در مانده‌اش بخشید و سپس در معیت دو تاجر ایرانی شعر دوست - زین الدین همدانی و خواجه محمد کازرونی - که عازم هرمز بودند خود را به این شهر رسانید.

منظور از هرمز، بندر هرمز کهنه است که در ساحل دریا و در دشت میناب واقع بود. بعدها بر اثر حملات مغول، اهالی هرمز، شهر خود را ترک کردند و به جزیره‌ای نقل مکان کردند که نام آن را به یاد شهر خود، هرمز گذاشتند و به آبادی بسیار رسید و رویدادهای فراوانی در این جزیره رخ داده است؛ البته سفر هند تحقق نیافت و با اندوه فراوان به طرف شیراز حرکت کرد.

پادشاه هرمز - قطب الدین تهمتن - آرزو داشت، حافظ را در هرمز ببیند؛ اما وقتی از سفر او با خبر شد که حافظ فرسنگ‌ها از هرمز دور شده بود و پادشاه، هدایایی گران بها به دنبال او فرستاد.

شاه هرموزم ندید و بی جهت صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش کردم و چیزی نداد

پادشاه هرمز، دفعات دیگر هم (برای حافظ هدیه می فرستاد و در حق وی لطف‌ها می کرد و نواخت‌ها، این پادشاه بحر که در حق حافظ، بنده نوازی‌ها می کرد گه گاه به شیراز آمده بود و بی شک با شعر و فضل شاعر، آشنایی کافی داشت).^{۲۹}

سفر اصفهان

مسافرت حافظ به اصفهان در سال‌های پیری روی داده است و در زمان سلطنت شاه منصور، او در اصفهان مورد توجه قاضی امین‌الدین حسن قرار گرفت، حافظ به واسطه علاقه‌ای که به زاینده رود و باغ‌کاران آن‌جا که باغ زیبایی در کنار زاینده رود بوده است داشته، گویا به این سفر دست زده است، گرچه برخی از محققین (در مورد سفر حافظ به اصفهان تردید دارند).^{۵۰}

گرچه صد رود است در چشمم مدام زنده رود بساغکاران یسار باد

داستان معمولی نیز از دستگیری حافظ در اصفهان و وساطت و شفاعت امین‌الدین حسن در بعضی از کتب ضبط است. حافظ در اصفهان شاد و خرم بوده و پیرانه سر، نشاط جوانی را از سر گرفته، اما حب وطن در سینه‌اش زبانه زده و از دوری دوستان پارسی، شکوه نموده و با خواندن شعر پارسی در لهجه عراقی خود را خرسند می‌ساخته است. معلوم نیست که عمر این سفر چقدر بوده ولی هنگامی که به شیراز بازگشته و در کنار دوست آرمیده، آنگاه به یاد اصفهان افتاده است:

وصال او ز عمر جاودان به	خداوند مرا آن ده که آن به
به داغ بندگی مردن بر این در	به جان او که از ملک جهان به
اگر چه زنده رود آب حیات است	ولی شیراز ما از اصفهان به

حافظ هیچ‌گاه نیکی‌های مردم اصفهان را از یاد نبرده و عیش‌هایی که در کنار زاینده رود داشته و وفاداری مردم اصفهان را فراموش ننموده است:

روز وصل دوستداران یسار باد	یسار باد آن روزگاران، یسار باد
این زمان در کس وفاداری نماند	زان وفاداران و یاران یسار باد ^{۵۱}

به هر صورت، خواه این سفرها انجام گرفته یا نگرفته باشد، از ابیات پاره‌ای از غزل‌هایش، چنین استنباطی می‌شود که این سفرها روی داده؛ اما هیچ‌گاه، هوای

۵۰- ر- ک همان، ص ۱۳۰.

۵۱- برای اطلاع بیشتر - ر- ک، پزمان، دیوان، ص ۷۵.

وطن و شهر خود را از یاد نبرده و در هر وضعیّت و مکانی به یاد سرزمین خود بوده است. هر چند که بارها دل آزرده و غمزدگی از شهر و وطن خود را نیز دریافت کرده و چندین بار از قدرناشناسی و عدم سخندانی مردم شهر خود یاد کرده، لکن هیچ‌گاه دوست داشتن آنان را فراموش نکرده است.

دیوان حافظ

همان‌گونه که قبلاً مذکور افتاد، درس و بحث و تفسیر و دعا و ورد و درس قرآن و حاشیه‌نویسی بر کشف و سگّاک و مطالعه مداوم و تحصیل قوانین ادب و تجسّس در دیوان‌های عجم و عرب، برای حافظ مجالی نمی‌گذاشت تا به جمع‌آوری و تدوین اشعار و دیوان خود بپردازد. وسواس و دقّت او در تصحیح و تنقیح اشعارش نیز عامل دیگری بود که او را از جمع اشعارش باز دارد. می‌گویند غزلی را که می‌سرود بارها کلمات و جملاتش را تغییر می‌داد و آن‌ها را خط می‌زد و دوباره می‌نوشت. گاهی پیش می‌آمد که بیتی یا شعری را چندین بار پاک‌نویس می‌کرد و دوباره خط می‌زد و اصلاح می‌نمود. بعید نیست که اختلاف‌نسخ موجود و اختلاف تصحیح‌هایی که از دیوان به عمل آمده، حاصل همین خط‌زدگی‌ها و وسواس‌های حافظ نباشد. ظاهراً تنها هم‌کلاسی که حافظ اشعار خود را به‌وی نشان می‌داده، محمّد گلندام بوده و او بارها حافظ را به جمع اشعار، تشویق می‌کرده و حافظ چنین آرزویی داشته؛ امّا ناراستی روزگار و نقص اهل عصر را مانع از این می‌دیده است. (و مسود این ورق، عفی الله عنه ماسبق [اقلّ انام، محمّد گلندام] در درسگاه دین پناه، مولانا و سیدنا استاد البشر، قوام‌الملّة والدّین عبد‌الله، اعلی الله درجاته فی اعلی علیین، به کرات و مرات، که به‌مذاکره رفتی، در اثنای محاوره گفتی که این فواید را همه در یک عقد، می‌باید کشید و این عُذر دُر را در یک سلک می‌باید پیوست تا قِلاده جید وجود اهل زمان و تمیمة و شاح عروسان دوران گردد. و آن جناب، حواله رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به‌عذر اهل، عُذر آوردی و بعد از مدّتی، سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبّت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریض دوستان باوفا، که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد، و

بضاعت افضال به حسن ترتیب ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد، بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید به کرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الوجود آن که قایل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشغال، حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند).^{۵۲}

بنابراین، پس از مرگ حافظ، دوست دیرینه اش محمد گلندام، به جمع اشعار و تدوین دیوانش پرداخت. علاوه بر غزلیات، چند قصیده، تعدادی قطعه، چندین رباعی و یک مثنوی دارد همچنین ساقی نامه ای منسوب به اوست. اما آنچه که از همه انواع شعر، بزرگوار و مهم است، غزل های وی است که از زمان جمع آوری و تدوین به بعد و تا امروز بحث های فراوانی را برانگیخته اند و می توان گفت که شعر حافظ و حتی زندگی رازآمیز او تاکنون بحث انگیزترین موضوع در تاریخ ادبی ایران بوده است. بیش از ده ها شرح و تفسیر در گذشته و حال بر غزل های حافظ نوشته شده، و اظهار نظرهای بسیار از سوی محققان، استادان، مورخان و تذکره نویسان بر روی اشعار حافظ شده است.

تعداد تصحیح هایی که بر دیوان حافظ شده از سی کتاب، بیشتر است و هر کس حکایتی از او کرده است. تعداد نسخه های خطی یافت شده و ذکر اسامی نسخه ها و تصحیحات و شروحاتی که بر دیوان نوشته شده، در این گفتار، نمی گنجد. در مقایسه نسخه های موجود دیوان، اختلافاتی که دیده می شود این است که مثلاً بیتی در نسخه ای یافت می شود که در دیگری نیست و حتی غزلی در یکی موجود است و در دیگری نیست. کلمه ای در یک نسخه چیز دیگری است و در نسخه دیگر چیز دیگر. این مقایسه و اختلاف نسخ نیز اگر در اینجا آورده شود، به درازا می کشد و آن چنان که باید دردی را هم دوا نمی کند؛ فقط برای نمونه چند بیتی از چند نسخه، بعداً ذکر خواهد شد.

پاره ای از نسخه ها

ظاهراً قدیمی ترین تصحیح جدیدی که بر دیوان حافظ صورت گرفته تصحیح

محمّدالحسینی قدسی شیرازی است که در سال ۱۳۲۲ ه‍.ق. از روی پنجاه نسخه خطی انجام شده و به حافظ قدسی معروف است.

در سال ۱۳۰۶ ه‍.ش مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی، از روی یک نسخه مکتوب به سال ۷۲۸ ه‍.ق دیوان را تصحیح کرده که به حافظ خلخالی شهرت دارد. مرحومان غنی و قزوینی در سال ۱۳۱۸ ش، این نسخه را از مرحوم خلخالی قرض گرفتند و به مدت یک سال با مقابله با ۱۷ نسخه دیگر، کتاب خود را ارائه دادند که به حافظ غنی، قزوینی مشهور است. پس از غنی و قزوینی تقریباً تمام کسانی که به تصحیح نسخه‌ای پرداختند، گوشه چشمی به حافظ آن دو بزرگوار داشته‌اند.

نسخه خلخالی بار دیگر در سال ۱۳۶۶ ش توسط شمس الدین خلخالی فرزند عبدالرحیم خلخالی و با همکاری دکتر سلیم نیساری، پس از مقابله متن اصلی، با چاپ قزوینی و غنی، ۲۸۵ مورد اختلاف را در آن یافتند و چاپ عکسی آن را منتشر کردند.

(در سال ۱۳۷۳ نیز بهاء الدین خرّمشاهی، نسخه خلخالی را با نسخه بادلیان اکسفورد، به تاریخ ۸۴۳ ه‍.ق. و نسخه ۸۹۴ ه‍.ق. مقابله و تصحیح تازه‌ای نمود).^{۵۳} علاوه بر این‌ها تاکنون بیش از سی مورد تصحیح یا چاپ دیوان حافظ انجام گرفته و گویا این راه پایانی نیز نخواهد داشت. آخرین تصحیحی که در سال ۱۳۷۳ ه‍.ش از دیوان حافظ به طبع رسیده «حافظ به سعی سایه» (هوشنگ ابتهاج) است که تصحیحی منقّح و قابل توجه است. کتاب‌های بسیار، مقالات متعدّد و رسالات بی‌شمار در نقد و نظر بر شعر حافظ تاکنون نوشته شده که مشهورترین آن‌ها عبارتند از: حافظ شیرین سخن از دکتر محمد معین، حافظ‌شناسی، بهاء الدین خرّمشاهی، ذهن و زبان حافظ، بهاء الدین خرّمشاهی، حافظ شناخت، عبدالعلی دستغیب، مقدمه بر دیوان، حسین پژمان، مقدمه بر دیوان، هاشم رضی، مجموعه مقالات درباره حافظ، دانشگاه شیراز، مجموعه مقالات درباره حافظ، حسینعلی هروی و صدها مقاله و رساله دیگر. همچنین کتب و مقالات فراوان در این مورد توسط مستشرقین و حافظ‌شناسان خارجی و ایرانی، تاکنون به رشته تحریر درآمده است.

تعداد غزل‌ها

تعداد غزل‌های حافظ را نسخه‌نویسان و نسخه‌شناسان ۵۰۰ غزل نوشته‌اند؛ اما تصحیح‌های موجود، از این رقم یا کمتر یا بیشتر ضبط کرده‌اند و بعضی، غزل‌های مشکوک را هم جداگانه ثبت نموده‌اند و عده‌ای غزل‌های مشکوک را حذف نموده‌اند. برای مثال، در نسخه‌های متفاوت این تعداد را می‌توان بر شمرد:

غنی و قزوینی	۴۹۵ غزل
جلالی نائینی و نذیراحمد	۴۸۱ غزل
هاشم رضی	۴۹۵ غزل
حسین پژمان	۵۳۳ غزل
خطیب رهبر	۴۹۵ غزل
عبدالعظیم ساعدی و علی جعفریه	۵۴۸ غزل
سایه	۴۸۴ غزل
تعداد نسخه‌هایی که مورد استفاده مصححان قرار گرفته است:	
قدسی	۵۰ نسخه
خلخالی	۱ نسخه
غنی و قزوینی	۱۷ نسخه به اضافه نسخه خلخالی
خانلری	۱۴ نسخه
مسمود فرزاد	۱۲ نسخه
جلالی نائینی و نذیراحمد	۲ نسخه
سایه	۳۱ نسخه

اختلاف نسخ

در بین نسخه‌های متعددی که تاکنون به تصحیح رسیده است، اختلافات مختصر یا بسیاری در بعضی از ابیات یا غزل‌ها و یا تفاوت کلمات دیده می‌شود که ذکر همه آن‌ها به طول می‌انجامد و در اینجا فقط به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:

معاشران گسره از زلف یار بازار کنید شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

قزونی = شبی خوش‌آبدین قصه‌اش دراز کنید
 جلالی نائینی = شبی خوش‌آبدین و صله‌اش دراز کنید
 انجوی = شبی خوش‌آبدین و صله‌اش دراز کنید
 سایه = شبی خوش‌آبدین و صلتش دراز کنید
 غزل آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است.
 تا بیت:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد زاغ کلک من، به نام ایزد چه عالی مشرب است

قزونی = آب حیوان

جلالی = آب خورشید

سایه = آب حیوان

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

قزونی = آن پیک نامور

جلالی = آن پیک نامه‌بر

سایه = این پیک نامور

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان که لبش جرعه کش خسرو شیرین سخن است

خلخالی = حافظ از قصه پرویز دگر قصه مخوان

خانلری = حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

سایه = حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

پژمان = حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

رضی = حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

ساغر و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی‌یار مهتا نشود یار کجاست

خلخالی:

ساغر و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی‌یار مهتا نشود یار کجاست

جلالی:

باده و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
قزوینی:

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
پژمان:

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
سایه:

باده و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود، یار کجاست
ای غایب از نظر، به خدا می سپارم جانم بسوختی و به دل دوست دارم

قزوینی = جانم بسوختی و به دل دوست دارم

جلالی = جانم بسوختی و به جان دوست دارم

سایه = جانم بسوختی و به دل دوست دارم

پژمان = جانم بسوختی و به جان دوست دارم

رضی = جانم بسوختی و به دل دوست دارم

حافظ و شاعران

آوازه سخن خواجه شمس الدین محمد حافظ در همان زمان خود، از دروازه های شیراز گذشته و در اقصی نقاط پراکنده شد.

عراق و شام گرفتگی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
یا:

به شعر حافظ شیراز، می رقصند و می نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

این شهرت و اعتبار حافظ بیشتر به واسطه استمرار در مطالعه و درس قرآن و ورد سحری و دعای نیم شبی و مداومت در سیر و تفحص در دیوان شاعران متقدم و معاصر خود بوده است. می توان گفت که حافظ تمام یا حداقل، بیشتر آثار شاعران

را دیده و از آن‌ها نکته‌ها آموخته و اقتباس و تبتّعاتی از آن‌ها نموده است. اقتباس حافظ از شاعران عرب و فارس نه از مقوله سرفات است بلکه اشعار او از همه کسانی که از آن‌ها تأثیر پذیرفته، زیباتر و بهتر است. در پاره‌ای موارد، حافظ مصحح اشعار شاعران بوده یعنی در واقع بعضی از ابیات آن‌ها را تصحیح و تنقیح نموده است. از رودکی (ف ۳۲۹ ه.ق.) تا سعدی (ف ۷۹۴ ه.ق.) و از عصر خود آثار شاعرانی همچون فردوسی، مسعود سعد، سنایی، نظامی، عطار، همام تبریزی، عراقی، کمال‌الدین اسماعیل، ظهیر قاریابی، اوحدی مراغه‌ای، کمال خجندی، خواجو، سلمان، نعمت‌الله ولی، امیر خسرو دهلوی، سیف فرغانی، ابن‌یمین، عبیدزاکانی، عماد فقیه، ناصر بخارایی، انوری، خاقانی، فخرالدین اسعد، ختّام، امیر معزی و جمال‌الدین اصفهانی را مطالعه کرده و از آنان تأثیر پذیرفته است.

ناگفته پیدا است که اوج عظمت شعر حافظ تاکنون به کسی اجازه نداده است تا در این کار بر حافظ ایرادی بگیرد، زیرا اشعاری که تحت تأثیر شاعران دیگر سروده، از لحاظ انسجام و زیبایی حرفی برای گفتن نگذاشته است. هم‌زمان با حافظ و پس از او و تا امروز، گویندگان و سرایندگان فراوان، از حافظ تأثیر پذیرفته‌اند. اما به مرحله کمال و علوّ شعر حافظ نرسیده‌اند.

در تأسی حافظ از شاعران و بالعکس فقط به ذکر نام اکتفا شد. در این مورد مقالات متعدّد و کتابی مستقل به رشته تحریر درآمده است. که برای اطلاع از تنبّع و اقتضای حافظ از شاعران و بالعکس مطالعه این کتاب توصیه می‌شود.^{۵۴}

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

۵۴. نام این کتاب (آینه حافظ و حافظ آینه) است که توسط محمدرضا تاج‌دینی به رشته تحریر درآمده و انتشارات پاژنگ در تابستان ۱۳۶۸ در ۲۰۲ صفحه با ذکر مأخذ، منتشر کرده است.